



حل مشکلات کودکان مبتلا به نقص بینایی

پدیدآورده (ها) : ماریا آدلد موریراد؛ مورس آلوس
علوم اجتماعی :: پیام یونسکو :: مرداد 1366 - شماره 206
از 30 تا 32
آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/696572>

دانلود شده توسط : عمومی user2314
تاریخ دانلود : 07/04/1395

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است. بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [فوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



حل مشکلات کودکان

مبتلا به نقص بینایی

ماریا آدلد موریراد
و مورس آلوس



رناتو خورخه، ۱۲ ساله

طوری که کودکان دارای نقص بینایی بتوانند با خانواده‌های خود و در محیط خانوادگی خود زندگی کنند، مانند سایر کودکان و نوجوانان در همان مدارس معمولی حضور یابند، از وسایل نقلیه معمولی استفاده کنند، به همان بازیها بپردازند، با همان لذتها و مسائل دیگران سرو کار داشته باشند و خلاصه بخشی از کل جامعه باشند. پس از اینکه قوانین لازم در این زمینه تدوین شد، بزودی روشن شد که قوانین بخودی خود برای این کار کافی نیستند. مسئله مهمتری پیدا شده بود. لازم بود نگرش معلمانی را تغییر داد که به علت بی‌اطمینانی، پیشداوری و یا به این علت که نمی‌خواستند خود را به زحمت بیندازند از پذیرش آموزش کودکان مبتلا به نقصهای بینایی پرهیز می‌کردند و در صورت پذیرش نیز چندان توجهی به آنها نمی‌کردند.

این وضع مربوط به اواسط دهه ۱۹۷۰ بود و مبارزه در این زمینه در آن زمان بسیار دشوار بود. امروزه در کشور پرتغال، به استثنای مواردی اندک، تقریباً تمام معلولین بصری در تمام زمینه‌ها به دیگران پیوسته‌اند. امروزه شاگردان معلول تا آنجا که امکان داشته باشند در ستین پائین به مدارس معمولی می‌روند و از آموزش معلمان متخصص بهره‌ور می‌شوند. هر شاگرد معلول می‌تواند دو یا سه بار در هفته، بسته به میزان کنش شاگرد و سطح تعلیم، آموزش اضافی ببیند. معلمان مرتباً والدین این‌گونه کودکان را در زمینه آموزش و سایر فعالیتهایی که به متوازن شدن پیشرفت آموزشی آنها کمک می‌کند راهنمایی می‌کنند. آنها همچنین والدین را در مورد لزوم

نقص بینایی در آنها به طور مرتب افزایش می‌یافت تا حدی که این کلاسها به صورت «مهاجر نشین»های مجزائی در میان مدارس درآمد. افراد مبتلا به نقص بینایی شدیداً به یکدیگر می‌چسبیدند و به ندرت در ساعات فراغت با شاگردان دیگر قاطعی می‌شدند. در واقع یکپارچگی اجتماعی صورت نمی‌گرفت.

علاوه بر این، شاگردان برای حضور در این کلاسها می‌بایست از شهرها و روستاهای دیگر می‌آمدند و در نتیجه از خانواده و دوستان خود جدا می‌شدند. هنگامی که این شاگردان پس از به پایان رساندن دوره آموزشی به خانه باز می‌گشتند با آنها همچون بیگانه رفتار می‌شد. آنها احساس بی‌ریشگی می‌کردند؛ آنها تماس با جامعه را از دست داده و در برقرار کردن مسجد آن مشکل داشتند. بسیاری از آنها، بخصوص روستائیان آنها، از بازگشت به خانه اجتناب می‌کردند. آنها دیگر نمی‌توانستند در خانه‌های معمولی خود که در آن به دنیا آمده و در آنجا بزرگ شده بودند زندگی کنند، زیرا با فرهنگ و عادات آن افراد بیگانه شده بودند.

یک بار یکی از شاگردان روستایی چیزی به من گفت که مرا تکان داد و مرا وادار ساخت تا هر آنچه می‌توانم برای تغییر سیستم آموزشی انجام دهم. او گفت، «شما ما را به اینجا می‌آورید و به پرندگان با پرهای قیچی شده تبدیل می‌کنید.»

بسیار ضرورت داشت که مسائل ناشی از جدا ماندن نوجوانان از خانواده و جامعه‌شان حل شود. این امر تنها از طریق یکپارچه کردن کامل آنها با دیگران عملی بود، به

وارد کردن کودکان و نوجوانان مبتلا به نقص بینایی به مدارس معمولی و تعلیم اجتماعی و فرهنگی آنها امروزه سیاست «بخش آموزشهای ویژه» وزارت آموزش و پرورش پرتغال را تشکیل می‌دهد که مسئولیت آموزش معلولین را به عهده دارد. این بخش از آغاز دهه ۱۹۷۰ سیاست سایر کشورها و مهمتر از همه روش ایالات متحده را در این زمینه دنبال کرده است.

بنابراین کودکان نابینا و کم بینا که قبلاً در مؤسسات خصوصی یا مدارس شبانه‌روزی، که دخالت دولت در آنها بسیار اندک بود، آموزش می‌دیدند و به همین خاطر از جامعه و خانواده خود جدا بودند، اکنون فرصت یافته‌اند در مدارس معمولی حضور یابند.

اولین گام در این راه ایجاد کلاسهای کمکی (سالاس دو آبیو) در مدارس ابتدایی و متوسطه شهرهای مهم پرتغال بود. در این شهرها بود که نابینایان و افرادی که نقص بینایی داشتند در مؤسسات شبانه‌روزی ابتدا یک دوره چهار ساله را می‌گذراندند و سپس وارد دوره متوسطه یعنی همان کلاسهای کمکی می‌شدند. آنها یا در مدارس شبانه‌روزی یا در منزل به سر می‌بردند کلاسهای کمکی دارای معلمان متخصصی بودند که شاگردان و معلمان مورد نظر را با مواد درسی مربوط به اینگونه معلولین آشنا می‌کردند و پیشنهادات لازم را در مورد مواد آموزشی متناسب با درجه معلولیت هر شاگرد پیشنهاد می‌کردند.

با اینهمه کارآمد نبودن این سیستم بزودی مشخص شد. کلاسهای کمکی اندک بودند و تعداد شاگردان دارای

توجهات منظم پزشکی آگاه می‌سازند.

ما نمی‌توانیم ادعا کنیم که همه چیز کامل شده است؛ در حقیقت ما صرفاً از محدودیتها آگاه شده‌ایم. از جمله کمبود در زمینه معلمان متخصص، فقدان تسهیلات برای تهیه مواد آموزشی، و فقدان پول برای خریدن ابزارهای بهتر. با اینهمه عقیده ما این است که باید مصیبت کوچکتر را برگزید و صرفاً از این امر لذت برد که کودکان و نوجوانان ما در خانواده‌های خودشان بزرگ می‌شوند، مورد پذیرش هم‌شاگردیهای خود قرار می‌گیرند، همان قابلیتها و همان محدودیتها را از خود نشان می‌دهند، و به صورت عضوی کامل از اجتماع درمی‌آیند و در نتیجه ما را در عقیده خود مبنی بر انتخاب راه درست تقویت می‌کنند.

مدارس شبانه‌روزی و مدارس تخصصی از میان نرفته‌اند. آنها به کار خود ادامه خواهند داد، بخصوص وجود آنها در موارد حادی که معلول از چند جهت دچار نقص است و در نتیجه نیاز به مواظبت دائم و شیوه‌های متنوع‌تر برخورد دارد ضروری است. این مؤسسات همراه با معلمان مددکار در نظام آموزش و پرورش یکپارچه شده مشغول کارند تا شیوه‌های تربیتی مناسب را ابداع کنند و دوره‌هایی حرفه‌ای ترتیب دهند.

مطلبی که در پی می‌آید نشان می‌دهد که چگونه تدابیر و روشهای فوق در زندگی دو کودک پرتغالی که دچار معلولیت بصری هستند تأثیر کرده و آنها را وارد نظام آموزش و پرورش معمولی کرده است.

کاتیا سوزانا هنگامی که به دنیا آمد از هر دو چشم دچار نقصهایی در قرنیه و عنبیه بود. این دختر در حال حاضر تنها می‌تواند نور را تشخیص دهد. او با والدین و برادر بزرگترش در شهر سانتارم در ۹۰ کیلومتری لیسبون زندگی می‌کند. کاتیا در سن سه سالگی همچون سایر بچه‌ها به مدرسه آمادگی رفت و در سن شش سالگی در همان منطقه زندگی‌اش وارد مدرسه ابتدایی شد. او اکنون کلاس سوم است و در زوئن گذشته (ژوئن ۱۹۸۷) ۹ ساله شد. از طرز صحبت کردن او درباره مدرسه و دوستانش بوضوح برمی‌آید که به طور کامل در مدرسه جا افتاده است:

«خانم معلم من خوب و با حال است و خیلی خوب درس می‌دهد. خانم بسیار خوبی است، اما چون من همه‌اش در حال حرف زدن هستم مرتب به من می‌گوید ساکت باشم. او مرا از دیگران جدا کرده، اما مرا کنار پسری به نام رودریگو نشانده که مرتب در حال حرف زدن با یکدیگر هستیم. من چیزهایی را که نوشته‌ام برای او می‌خوانم و از این در و آن در با او صحبت می‌کنم.

«کلاس دوم بودم که تایپ کردن را یاد گرفتم و در نتیجه بدون اینکه ببینم می‌توانم بنویسم. علاوه بر تایپ با خط بریل نیز می‌توانم بنویسم.

«معمولاً با مادرم به مدرسه می‌روم، اما گاهی نیز به کمک عیصا خودم می‌روم. منطقه را خوب می‌شناسم و هنگامی که به طرف باینین خیابان می‌روم از بیجهای خانه‌ها راهنمایی می‌گیرم. بعد از ظهرها هنگامی که از مدرسه خارج می‌شوم با دوستان دخترم به خانه می‌آیم و با عروسکهایم بازی می‌کنیم یا اینکه من داستانهایم را برای آنها می‌خوانم تا مادرم بیاید. گاهی وقتها به مغازه محل که سگ کوچکی دارد و من آن را بسیار دوست دارم می‌روم و گاهی نیز به دیدار پرستار پیرم می‌روم. در ساعات شلوغ و

پر رفت و آمد بیرون نمی‌روم، اما اگر دیرم شده باشند از کسی خواهش می‌کنم که مرا از خیابان رد کند.»

والدین کاتیا آموخته‌اند که معلولیت فرزند خود را بپذیرند و بدون اینکه توجه بیش از حد و یا بی‌توجهی به او بکنند او را دوست داشته باشند.

پیشرفت هوشی کاتیا نسبت به سنش زیادتر بوده و این شاید بدان علت بوده که او مرتب مسورد تشویق قرار می‌گرفته است. مادرش می‌گوید: «هنگامی که او کوچک بود من می‌کشیدم از طریق خواندن هر داستانی که در دسترس بود او را آموزش دهم و همیشه توصیف دقیقی از تصاویر کتاب‌ها به او می‌دادم.» احتمالاً شور و اشتیاقی که کاتیا برای خواندن و نوشتن نشان می‌دهد ناشی از این امر بوده است.

کاتیا می‌گوید: «موضوع مورد علاقه من زبان و دستور زبان پرتغالی است.... هر وقت بتوانم می‌نویسم، چه در مدرسه و چه در خانه، به نثر و چه به شعر و این به حال و روحیهام بستگی دارد.» مادرش می‌گوید: «خواندن دنیای کاتیاست.» و کاتیا اضافه می‌کند: «کتابها دهن مرا آب می‌اندازند، زیرا داستانهای شگفتی در آنها وجود دارد.» کاتیا اوقات فراغت خود را با والدین و دوستان هم‌سن و سال خود می‌گذراند، به ساحل می‌رود و قدم می‌زند، و یاد خانه می‌ماند و به خواندن، نوشتن و یا بازی کردن با عروسکهایش می‌پردازد. او همچنین شنا می‌کند و تعلیماتی در موسیقی نیز دیده است. او ابتدا خیلی زیاد به موسیقی علاقه داشت اما بتدریج علاقه خود را از دست داد زیرا به قول خودش «معلم موسیقی خیلی سختگیر بود.» کاتیا دختری مصمم است: او فردی کمال‌طلب است و در نتیجه چنانچه در همان آغاز کار متوجه شود که موفق نخواهد شد آن را رها خواهد کرد. چه چیز بیشتری از یک کودک نه ساله می‌توان انتظار داشت؟

از کاتیا خواهش کردم که آیا پیامی برای کودکان سراسر جهان دارد یا نه. اندکی به فکر فرو رفت و سپس این کلمات را نوشت: «خورشید. هنگامی که خورشید می‌درخشد، موهای بلوند بعضی کودکان نیز، همچون سکه‌های پولی که با آنها زندگی می‌کنند، می‌درخشد. خورشید موجود بازیگری است که به تمام بچه‌ها و قلبها حیات می‌بخشد و آنها را صرف‌نظر از اینکه سرخ، سفید، سیاه یا زرد باشند، در کنار یکدیگر قرار می‌دهد. در هر کشور چنانچه خورشید بدرخشد، آنگاه قلبها، دستها و بازوها به یکدیگر می‌پیوندند تا کودکان جهان را به گلهایی بدل سازند که خوشه‌های بزرگ عشق و دوستی را تشکیل

می‌دهند.»

رناتو خورخه کاملاً نابیناست. تولد زودرس و وزن کم او به هنگام تولد مسائل زیادی برای سلامتی او در سالهای اولیه زندگی به وجود آورده است. او با والدین و پدر بزرگ و مادر بزرگش در نزدیکی لیسبون زندگی می‌کند. او اکنون دوازده سال دارد و در سال هشتم مدرسه واسکودوگاما دو ملکاس تحصیل می‌کند. او پسری شاد و خوش روحیه است که افکار و احساسات خود را به دقت و وضوح بیان می‌کند.

«قبل از اینکه به مدرسه واسکو دوگاما بیایم در سه مدرسه دیگر نیز درس خوانده‌ام. اولین آنها بدرستی نامش اینیکویو (ابتدایی) بود. من فقط یک ماه در آنجا ماندم، زیرا در آنجا احساس ناراحتی می‌کردم و دور ماندن از پدر و مادر برایم سخت بود. نمی‌توانستم خودم را با آنجا وفق دهم. سپس یک سال پیش مادر بزرگم ماندم، اما پدر و مادرم هر وقت فرصت می‌یافتند به دیدن من می‌آمدند. وقتی چهار سالم شد به مدرسه آدایجا رفتم و دو سال در آنجا ماندم. از آن زمان به بعد چیزها و وقایع بهتر در خاطرمان مانده است.

«هنگامی که شش ساله شدم به مؤسسه آنتونیو فلیچیانو دوکاستیلو رفتم که مدرسه مخصوص کودکان و نوجوانانی بود که دچار نقص بینایی بودند. معلمان و همشاگردیها با من بسیار خوب بودند و واقعاً به من کمک می‌کردند تا «رشد» کنم، زیرا من بسیار نحیف و عقب‌مانده بودم. من در آن مؤسسه دو معلم زن داشتم که نه تنها با من مهربان بودند، بلکه بسیار خوب درس می‌دادند و علاقه به درس خواندن را در من برانگیختند. من مقدار زیادی از وقتم را صرف بازی با دوستانم می‌کردم و آنهایی که هنوز می‌توانستند ببینند و آنهایی که نابینا بودند معمولاً به یکدیگر حقه می‌زدند.

«مادرم هر روز صبح مرا به مدرسه می‌برد و بعد از ظهرها به خانه برمی‌گرداند. شاگردان آن مؤسسه نسبت به شاگردان مدرسه‌ای که هم‌اکنون در آن درس می‌خوانم بسیار کمتر بود. آنجا خیلی خودمانی و خانوادگی بود، در حالی که مدرسه فعلی من بسیار بزرگ است. این تنها تفاوت میان آنهاست، چونکه هر دو به یک اندازه خوب‌اند. من در این مدرسه خیلی راحت و خوشحالم. همه چیز آن را دوست دارم. مواد درسی آن خوب تنظیم شده و من از طرز رفتار معلمان آن خوشم می‌آید.

۱. کم بینایی (Amblyopia): تا شدن دید بدون اینکه نخیری محسوس در ترکیب چشمها ایجاد شده باشد. — ویراستار.



«من به اولین درسهایم بلافاصله پاسخ دادم، زیرا معلمان این مدرسه، که قبلاً هیچ فرد نابینایی در کلاس خود نداشتند، به من نیز همچون سایر شاگردهای بینا درس می‌دادند. من هرگز احساس نکردم که آنها کوچکترین تفاوتی بین من و دیگران قائل شوند. وقتی که آنها می‌خواهند مطلبی را روی تخته سیاه بنویسند با صدای بلند آن را تلفظ می‌کنند و در نتیجه من در نوشتن آنها هیچ مشکلی ندارم. من از تمام موضوعات درسی خوشم می‌آید، گرچه در آموزشهای دیداری مشکلات بیشتری دارم. با اینهمه معلم هنگامی که موضوع درسی طوری است که من نمی‌توانم آن را بفهمم تدابیر لازم برای این موضوع را در نظر می‌گیرد. موضوعات مورد علاقه من تاریخ و علوم طبیعی است. من همیشه شیفته تاریخ بوده‌ام زیرا می‌خواسته‌ام بدانم که ما چگونه به این موقعیت، خوب یا بد، دست پیدا کردیم.

«همشاگردیهای من بسیار خوب‌اند. بچه‌ها در روزهای تولدشان جشن می‌گیرند و همه را دعوت می‌کنند. واقعاً که فکر خوبی است! در ساعات فراغت من به ورزش جودو می‌پردازم، تعلیم موسیقی می‌بینم و دوچرخه‌سواری می‌کنم. قدری هم اسب‌سواری کرده‌ام. من مجبور بودم آن را کنار بگذارم، زیرا وقت کافی برای این کار نداشتم، اما در نظر دارم که دوباره به آن بپردازم. در تعطیلات آخر هفته یا در تعطیلات طولانی‌تر با والدین و دوستانم بیرون می‌روم. من دوستان هم سن و سال خودم زیاد دارم که می‌توانم با آنها بازی کنم، اما من دوست دارم بیشتر با بزرگترها حرف بزنم، زیرا همیشه کوشش می‌کنم زبان پرتغالی را بهتر یاد بگیرم و معلوماتم را بیشتر کنم. آنها می‌توانند تجربیات خود را به من بیاموزند.

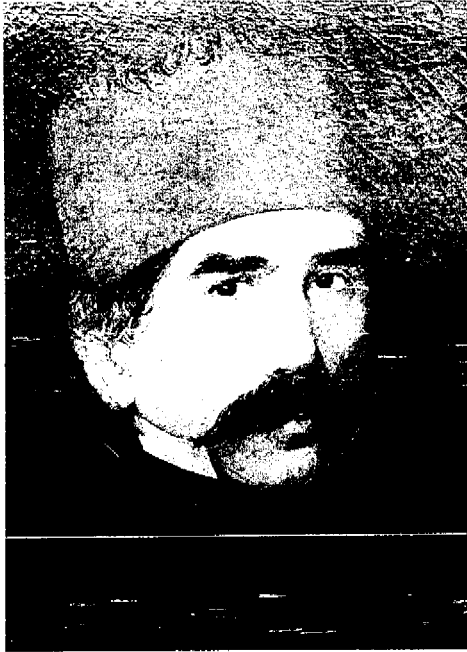
«در منزل در گردگیری خانه به مادرم و در صورت لزوم در تعمیر نرده‌های خانه یا گاری به پدرم کمک می‌کنم.»

رناتو این سخنان طولانی را تقریباً بدون وقفه و با اتکاء نفس و متانت تمام ادا کرد. هر وقت که او به والدین یا سایر اعضای خانواده‌اش اشاره می‌کرد، احساس عاطفی در گفتارش نمایان بود و لبخندی بر لب داشت. آخرین سؤال من از او این بود که آیا او نیز پیامی برای نوجوانان دارد. و او بدون مکث پاسخ داد:

«من می‌خواهم به خوانندگان این مقاله بگویم که اگر آنها یا کودکان آنها معلولند سعی کنند با زندگی همانطور که هست برخورد کنند. اگر آنها این کار را بکنند ممکن است در حل مسائل خود به آسانی موفق شوند. این شعار خانواده‌هاست و مسائل زیادی را از سر راه برداشته‌ایم.»

این پیامی است حاکی از شجاعت و امید که این نوجوانان پرتغالی که دچار معلولیت بصری هستند می‌خواهند به جهانیان برسانند. این جوانان با زندگی خود به ما می‌آموزند که با خوشبینی به زندگی بنگریم و در راه ایده‌های خود مبارزه کنیم.

ماریا آدلد سوریرا دو موریس آلوس، اهل پرتغال، متخصص آموزش و پرورش، و مسئول آموزش بنیادی کودکان مبتلا به نقایص بینایی در وزارت آموزش و پرورش. خانم آلوس تعدادی سمینار و دوره‌های مربیگری ترتیب داده تا به معلمان در حل مشکلاتی که در یکپارچه کردن کودکان معلول با کودکان سایر مدارس دارند کمک کند. او همچنین مرتباً در کنفرانسهای ملی و بین‌المللی و کارگاههایی که به آموزش کودکان معلول می‌پردازند شرکت می‌کند.



وک استفانوویچ کارادژیک

شرح زندگی یک استاد بزرگ

مركز تحقیقات کامپیوتر علوم رسانی

دویستمین سالگرد تولد نویسنده و فاضل صرب، وک استفانوویچ کارادژیک، که سهم مهمی در فرهنگ یوگوسلاوی دارد، به عنوان یک واقعه مهم بین‌المللی در ۶ نوامبر ۱۹۸۷ برگزار شد. به منظور بزرگداشت خاطره این شخصیت بزرگ، شرحی کوتاه از زندگی و آثار او همراه با بخشهای کوتاهی از آنها را در زیر می‌آوریم.

فعالیت‌های متنوعی که داشت، زندگی خود را وقف جمع‌آوری و انتشار ادبیات شفاهی سنتی صرب، از جمله «حکایات عامیانه صرب» (۱۸۲۱)، «ضرب المثلهای عامیانه صرب» (۱۸۳۶) و مهمتر از همه مجموعه چند جلدی «اشعار حماسی صرب» (۱۸۱۴ - ۱۸۶۶) کرد. کوشش او برای ثبت و حفاظت گنجینه‌های ادبیات شفاهی بخشی از تلاشی بود که او در جهت قبولاندن زبان گفتار به عنوان زبان ادبی و ابداع الفبایی مناسب با اصوات زبان صرب و منطبق با شعار «بنویسید همانطور که حرف می‌زنید و بخوانید آنگونه که می‌نویسید» انجام داد. کارادژیک نظام الفبا را ساده کرد به نحوی که هر حرف نماینده یک صوت باشد و سرانجام به ابداع الفبایی موفق شد که یکی از علمی‌ترین و منطقی‌ترین الفباهای دنیاست. از آنجمله آثاری که درباره زبان نوشته اینها را می‌توان نام برد: اولین «دستور زبان صرب» - که گونه آن را نقد

کارادژیک پدر ادبیات صرب و کروات، اصلاح‌گر بزرگ زبان و نظام املائی، بنیانگذار رمانتیسم صرب، زبان‌شناس، قوم‌شناس و مورخی بود که در تاریخ فرهنگی یوگوسلاوی نقش پیشگام داشت.

کارادژیک در سال ۱۷۸۷ در خانواده‌ای کشاورز متولد شد. گرچه به مدرسه رفت، اما بیشتر خود ساخته بود. در ۱۸۱۳ به وین پناهنده شد و به استثنای دوسه غیبت کوتاه، بقیه عمر را تا ۱۸۶۴ در آنجا گذراند.

در وین با یکی از فضلاء اسلونیایی به نام جرنج کوپیتار ملاقات کرد و او کارادژیک را مورد تشویق قرار داد و او را به نویسندگان و متفکران اروپایی برجسته‌ای نظیر یوهان و لفاکانگ فون گوته، یاکوب گریم، لئوپولد فون رانکه و فریدریش انگلس معرفی کرد. اولین مجموعه از اشعار حماسی کارادژیک در ۱۸۱۴ به چاپ رسید و توجه فرهیختگان را به خود جلب کرد. کارادژیک علاوه بر